

ذکر حسن بصری رحمة الله علیه

آن پروده نبوت، آن خو کرده فتوت، آن کعبه عمل و علم، آن خلاصه ورع و حلم، آن سبق برده به صاحب صدری، صدر سنت، حسن بصری رضی الله عنه، مناقب او بسیار است و محامد او بی شمار است. صاحب علم و معامله بود، و دایم خوف و حزن حق او را فراگرفته بود و مادر او از موالی ام سلمه بود. چون مادرش به کاری مشغول شدی حسن در گریه آمدی. ام سلمه رضی الله عنها پستان در دهانش نهادی تا او بمکید. قطره ای چند شیر پدید آمدی. چندان هزار برکات که حق ازو پدید آورد، همه از اثر شیر ام سلمه بود.

نقل است که حسن طفل بود، یک روز از کوزه پیغامبر علیه السلام آب خورد، در خانه ام سلمه پیغامبر گفت: این آب که خورد؟

گفتند: حسن. گفت: چندان که از این آب خورد علم من به او سرایت کند.

نقل است که روزی پیغامبر علیه السلام به خانه ام سلمه درآمد، حسن را در کنار وی نهادند. پیغامبر علیه السلام بدو دعا کرد. هر چه یافت از برکات دعای او یافت.

نقل است که چون حسن در وجود آمد او را پیش عمر آوردند. گفت: سموه حسنا فانه حسن الوجه. او را نام «حسن» کنید که نیکو روی است.

ام سلمه رضی الله عنها پرورش و تعهد او قبول کرد، به حکم شفقتی که بر وی برد شیرش پدید آمد تا پیوسته می گفتی: اللهم اجعله اماما یقتدی به. خداوندا! او را مقتدای خلق گردان. تا چنان شد که صد و سی تن را از صحابه دریافته بود و هفتاد بدری را یافته، و ارادات او به علی بوده است رضی الله عنهما، و در علوم رجوع باز او کرده است و طریقت ازو گرفت، و ابتدای توبه او آن بود که او گوهر فروش بود. او را الحسن اللؤلؤی گفتندی، تجارت روم کردی، و با امیران و وزیران قیصد ستد و داد کردی رضی الله عنه. وقتی به روم شد و نزدیک وزیر رفت و ساعتی سخن گفت وزیر گفت: ما به جایی خواهیم شد اگر موافقت کنی.

گفت: حکم تراست، موافقت می کنم.

بفرمود تا اسبی برای حسن بیاوردند تا با وزیر بنشست و برفتند. چون به صحرا رسیدند حسن خیمه ای دید از دیبای رومی زده با طناب ابریشم و میخهای زرین در زمین محکم کرده. حسن به یکسو بایستاد و آنگاه سپاهی چند گران بیرون آمدند. همه آلت حرب پوشیده، گرد آن خیمه درگشتند و چیزی بگفتند و برفتند. آنگاه فیلسوفان و دبیران - قرب چهار صد - در رسیدند. گرد آن خیمه درگشتند و چیزی بگفتند و برفتند. بعد از آن سیصد از پیران نورانی با محاسنهای سفید روی به خیمه نهادند و گرد آن خیمه درگشتند و چیزی بگفتند و برفتند. پس از آن کنیزکان ماهروی - زیادت از دویست - هر یکی طبقی از زر و سیم و جواهر برگرفته گرد خیمه بگشتند و چیزی بگفتند و برفتند. آنگاه قیصر و وزیر جنگ در خیمه شدند و بیرون آمدند و برفتند.

حسن گفت: من متحیر و عجب بماندم. با خود گفتم این چه حالست، چون فرود آمدم من از او پرسیدم.

گفت قیصر روم را پسری بود که ممکن نبود به جمال او آدمی، و در انواع علوم کامل و در میدان مردانگی بی نظیر. و پدر عاشق او، به صد هزار دل، ناگاه بیمار شد و جمله اطبای حاذق در معالجه او عاجز آمدند. عاقبت وفات کرد. در آن خیمه به گور کردند. هر سال یکبار به زیارت او بیرون شوند. اول سپاهی بی قیاس گرداگرد خیمه در کردند و گویند: ای ملک زاده! ما از این حال که تو را پیش آمدست اگر به جنگ راست شدی ما همه جانها فدا

کردیمی تا تورا باز ستدمانی. اما این حال که تو را پیش آمدست از دست کسی است که با او به هیچ روی کارزار نمی‌توانیم کرد، و مبارزت نتوان کرد.

این گویند و بازگردند. آنگاه فیلسوفان و دبیران پیش روند و گویند: این حال کسی کرده است که به دانش و فیلسوفی و علم و خرده شناسی با او هیچ نتوان کرد که همه حکمای عالم در پیش او عاجزاند و همه عالمان در جنب علم او جاهل، و اگر نه تدبیرها کردیمی و سخنها گفتیمی که در آفرینش همه عاجز از آن شدند.

این گویند و بازگردند. آنگاه پیران به حرمت به شکوه پیش روند و گویند: ای پادشاه زاده! این حال که تو را پیش آمده است اگر به شفقت پیران راست آمدی ما همه شفاعت و زاری کردیمی و تو را آنجا نگذاشتیمی. اما این حال تو را از کسی پیش آمده است که شفاعت هیچ بنده سود ندارد.